

# افسانه‌ی استناگرایی ایرانی

تقدیر اقتصادی

مجتبی مهدوی<sup>۱</sup>



چرا برخی از ایرانیان به جنگ اسراییل و امریکا علیه ایران پاسخ مثبت دادند و یا دست کم با آن مخالفت نکردند؟  
سه عامل زیر نقش محوری در این باره ایفا کردند:

۱. **استیصال**: احساس درماندگی، بیچارگی، بی پناهی، تحقیر کرامت انسانی و ناامیدی از تغییرات معنی دار داخلی که خود محصول دو پدیده بوده است. نخست، مقاومت الیگارش حاکم در برابر جنبش‌های دموکراسی خواهانه و عدالت طلبانه در نزدیک به نیم قرن گذشته توسط دانشجویان، زنان، جوانان، کارگران، طبقات متوسط و «متوسط فقیر» و سایر فرودستان ایرانی. سرکوب جنبش اصلاحات ۱۳۷۶، جنبش دانشجویی ۱۳۷۸، جنبش سبز ۱۳۸۸، جنبش‌های نان و آب و معیشت در سال‌های ۱۳۹۶ و ۱۳۹۸، جنبش پیشرو «زن، زندگی، آزادی» در ۱۴۰۱، و نهایتاً پاسخ به غایت خشونت‌آمیز به اعتراضات دی ماه ۱۴۰۴ به احساس استیصال بخشی از نیروهای اجتماعی و سیاسی ایران انجامید. شکست جنبش اصلاحات، بحران روزافزون مشروعیت سیاسی، ابربحران‌های محیط زیستی آب، هوا، انرژی و فرسایش زمین (چهار عنصر اصلی حیات در علوم قدیمه: آب، باد، آتش، خاک!)، بحران معیشت و تضاد روزافزون طبقاتی و رانت و فساد ساختاری همگی در تکوین وضعیت استیصال همچون تجربه‌ی زیسته نقشی اساسی ایفا کردند. همه‌ی بحران‌های مادی فوق را به بحران عمیق در معنا و آرمان‌های عرفی و قدسی اضافه کنید. استفاده‌ی ابزاری الیگارش حاکم از آرمان‌های والای اخلاقی، معنوی و انقلابی همچون ظلم‌ستیزی، عدالت‌طلبی، ایمان و آزادی، معنویت و اخلاق، همدردی با ستمدیدگان در جهان، و مقاومت در برابر استعمار و نژادپرستی و نوافشیسم، این آرمان‌ها را به مسلخ سیاست روزمرگی و جناحی برد و باعث بیگانگی و حتی دشمنی برخی از ایرانیان با آرمان‌های فوق در دو حوزه‌ی دین و دنیا گردید.

دومین پدیده‌ای که در تشدید استیصال مؤثر بوده بحران ناکارآمدی و عدم ارتباط ارگانیک و پیوسته‌ی نیروهای سیاسی دموکرات و ملی پیشرو با توده‌ی مردم است. این نیروها در اثر سرکوب سیاسی و یا کاستی‌های خود از بحران‌های سه‌گانه‌ی رهبری، سازماندهی و گفتمان کارآمد و همه‌شمول رنج برده‌اند. علاوه بر آن، ایده‌ها و

گفتمان‌های رهایی‌بخش برخی روشنفکران و اندیشمندان مترقی سپهر عمومی - به‌دلیل واقعی یا خیالی - برای مردم عادی غیر قابل‌دسترسی، انتزاعی و برج‌عاج‌نشینانه پنداشته شد.

بدین ترتیب، احساس استیصال و بی‌پناهی بر بخشی از توده‌ی مردم غلبه کرد. احساس استیصال مشروع و معتبر اما، ضرورتاً به اتخاذ رویکرد و راهبرد سیاسی مسئولانه و قابل‌قبول نمی‌انجامد. رویکرد اخلاق‌مدار و غیر احساسی به ما می‌آموزد که نیروها و جریانات اجتماعی-سیاسی مسئول و اخلاقی، پروژه و راهبرد سیاسی خود را بر اساس «ترومای شخصی» تعریف نمی‌کنند. حتی اگر استبداد و سرکوب داخلی را به‌درستی «ترومای جمعی» بدانیم، درمان ترومای جمعی با ایجاد یک ترومای جمعی دیگر همچون جنگ نه‌تنها عملی غیراخلاقی که رویکردی غیرسازنده و ناکارآمد است. استبداد و جنگ هر دو شر هستند؛ جنگ اما، شرّ مطلق است.

## ۲. جنگ روانی و گفتمان‌سازی رسانه‌ای: اتاق فکر جنگ وابسته به

صهیونیست‌های حزب لیکود و سایر احزاب راست‌گرا و نژادپرست اسرائیل، ترامپیسیم و نومحافظه‌کاران امریکا، و بخشی از اپوزیسیون راست‌گرا در جریان پهلوی طلب و برخی جریانات غیر پادشاهی‌خواه توانستند به‌مدد جنگ روانی و گفتمان‌سازی رسانه‌ای بر موج نارضایتی‌های داخل سوار شوند و خود را به‌عنوان تنها بدیل وضع موجود و منجی مردم مستأصل معرفی کنند. «کارزار رسانه‌ای تحمیق» که پیش از این از تحریم‌های اقتصادی علیه مردم ایران دفاع می‌کرد آشکارا از مداخله‌ی نظامی اسرائیل و امریکا دفاع کرد و به «عدای‌سازی» و حتی «اخلاقی‌کردن» شرّ مطلق جنگ با عنوان «مداخله‌ی بشردوستانه» پرداخت.

گفتمان‌سازی این بخش از اپوزیسیون در دیاسپورا که از سال‌ها پیش شروع شده بود توانسته بود با رویکردی غیر تاریخی و گزینشی از ایران پیش از انقلاب به خلق یک «آرمان‌شهر وارونه» یا آرمان‌شهر گذشته‌نگر - «رتروتوپیا» - در مقابل آرمان‌شهر آینده‌نگر - «اتوپیا» - از عصر پهلوی بپردازد.<sup>۱</sup> زیگمونت باومن، جامعه‌شناس و فیلسوف برجسته‌ی یهودی لهستانی تبار در اثر ارزشمند خود «رتروتوپیا»<sup>۲</sup> نشان می‌دهد که در

شرایط اضطراب و ناامنی ناشی از تغییرات اجتماعی، افراد و جوامع می‌توانند به سوی نوستالژی و بازگشت به گذشته‌ای آرمانی (یادمان‌شهر، رتروتوپیا) گرایش پیدا کنند؛ گذشته‌ای که برساخته‌ی ضرورت حال، و بازتولید یا بازسازی گزینشی گذشته در خدمت نیازهای اکنون افراد و جامعه در اضطراب و ناامنی است. بدین ترتیب، رتروتوپیا یا آرمان‌شهر گذشته‌نگر بیش از آن که روایتی اصیل از تاریخ باشد، برساختی سیاسی و گزینشی از حافظه‌ی جمعی تاریخی در پاسخ به نیازهای اضطراب و استیصال اکنون است.

علاوه بر آن، گفتمان آرمان‌شهر گذشته‌نگر ایرانی با عقب‌مانده‌ترین جریان نوفاشیستی موجود در امریکا (ترامپیسم) و جریان نژادپرست نوفاشیست در اسرائیل (صهیونیسم نتانیاو و احزاب راست افراطی مذهبی) پیوندی سیاسی-گفتمانی-استراتژیک برقرار کرده و فرصت‌طلبانه آرمان‌های والای رهایی‌بخش آزادی، عدالت اجتماعی و دموکراسی مردم ایران را همسو با اهداف ژئوپلیتیک جریان نوفاشیسم جهانی تعریف کرده، و یا ساده‌لوحانه این ایده را تبلیغ می‌کرده است که اهداف استراتژیک ترامپیسم و صهیونیسم می‌تواند هم‌پوشانی موقتی با آزادی مردم ایران داشته باشد و ایرانیان استفاده‌ی ایزاری از آنها نکنند!

گفتمان آرمان‌شهر گذشته‌نگر به همراه آرزواندیشی و رؤیافروشی «سرنگونی آسان و به هر قیمت» حاکمیت و همچنین ایده‌ی «هر کی بیاد از اینا بهتره» بر موج استیصال و درماندگی مردم سوار شد و با ایده‌ی «مداخله‌ی بشردوستانه» به عادی‌سازی و اخلاقی کردن شرّ مطلق جنگ و تجاوز نظامی به‌مثابه «خیر عمومی» پرداخت. اما این همه‌ی داستان نبود. علاوه بر استیصال به‌عنوان عاملی روان‌شناختی با ریشه‌های ساختاری، و گفتمان رؤیافروشانه‌ی آرمان‌شهر وارونه از طریق «جنگ بشردوستانه»، عامل سومی هم در این گفتمان عادی‌سازی شرّ نقش داشت: «استثناگرایی ایرانی»!

**۳. گفتمان «استثناگرایی ایرانی»:** این گفتمان را باید در چارچوب وسیع‌تر گفتمان «استثناگرایی خاورمیانه»<sup>۴</sup> و در جلوه‌های گوناگونش بررسی کنیم. نخست، در این دیدگاه - چه در گفتمان‌های شرق‌شناسانه (اورینتالیستی) و چه در رویکردهای

«شرق‌شناسی وارونه» اسلام‌گرایانه یا ملی‌گرایی اقتدارگرا، و چه در برخی نظریه نظریه‌های نسبی‌گرایی فرهنگی - ایران، به‌عنوان بخشی از کشورهای جهان جنوب، مسلمان و خاورمیانه، مهبیای دموکراسی نیست زیرا ارزش‌ها و نهادهای دموکراتیک اموری بیگانه با فرهنگ و ذهنیت ایرانی است، و فرهنگ سیاسی ایرانیان با حاکمیت اقتدارگرایی همزیستی بهتری دارد. شوربختانه این استدلال در میان برخی مدافعان پادشاهی‌خواه و پهلوی‌طلب هوادارانی دارد زیرا از ضرورت دولت مقتدر مصلح (دیکتاتوری مصلح) در یک بازه زمانی دفاع می‌کنند.

تمرکز این نوشته اما بیشتر بر وجهی از گفتمان استثنانگرای ایرانی است که در خدمت جنگ و تحریم، و عادی‌سازی شرّ تجاوز نظامی و همکاری با جریان نوفاشیسم، ترامپسیسم و صهیونیسم نتانیاها و دولت نژادپرست و جنایتکار جنگی او قرار گرفت. در این رویکرد، ایران به‌دلیل تاریخ کهن، تمدن و هویت ملی ریشه‌دار، انسجام نسبی قومی، و همین‌طور «نژاد آریایی» به‌طور ماهوی و «ذات‌گرایانه» با سایر همسایگان عرب، افغان، ترک و دیگران متفاوت است؛ و این «برتری» تاریخی-فرهنگی-نژادی مانع از آن می‌شود که ایران در اثر جنگ و مداخله‌ی نظامی به سرنوشت کشورهای چون عراق، لیبی، افغانستان و سوریه دچار شود. به عبارت دیگر، استثنانگرای ایرانی روایتی برتری‌طلبانه و ذات‌انگار از ایران و ایرانی است که استثنایی بر قاعده‌ی هرج و مرج و ویرانی در خاورمیانه است. این روایت از استثنانگرای ایرانی را دست‌کم از دو منظر می‌توان موردنقد قرار داد:

**اول**، گفتمان استثنانگرای ایرانی به‌طرز شگفت‌انگیزی ترکیبی متناقض از احساس **خود-ویژه‌پنداری** و **خود-سفیدپنداری** و قرابت ذاتی و یکرنگی با نژاد سفید اروپایی-غربی و دنباله‌ی تمدنی آن، اسرائیل، در خاورمیانه است. در عین حال، این گفتمان حاوی نوعی احساس خودکمترینی، **حقارت و صغارت**، از خودبیگانگی و الینه شدن در «دیگری»، احساس فقدان عاملیت و اراده‌ی ملی برای ایجاد تغییرات اجتماعی توسط خود و مردم است.

درخواست نجات از عقب‌مانده‌ترین و بی‌آبروترین جریانات سیاسی نوفاشیست در امریکا و اسرائیل، و رقص و پایکوبی برای بمباران‌های وطن، سیمای دوگانه و متناقض

استثناگرایی ایرانی را به نمایش گذاشت. به عبارت دیگر، استثناگرایی ایرانی از سویی اعلام وفاداری و اعتماد به ترامپسم و صهیونیسم است که با «مداخله‌ی بشردوستانه»ی خود وطن را آزاد می‌کنند؛ و به ایران و ایرانی آسیب نمی‌رسانند، زیرا ما را از خود می‌دانند! واقعیت اما جز این است، زیرا امریکا و اسرائیل هرگز به استثنای ایرانی باور ندارند و ما را همچون سایر ملل خاورمیانه چیزی بیشتر از **فرصت ژئوپلتیک** برای خود نمی‌بینند. آنچه واقعیت دارد «**استثناگرایی امریکایی-اسرایلی**» است که خود را از اجرای حقوق بین‌الملل و قوانین جنگ مصون و مستثنی می‌دانند و آشکارا و مکرر مرتکب جنایت‌های جنگی شده و می‌شوند.

از سوی دیگر اما، استثناگرایی ایرانی اعلام وادادگی و عدم خودباوری به عاملیت خود و خودی است. از خودبیگانگی، الینه‌شدن، و توهم پذیرفته‌شدن در کانون و باشگاه سفیدپوستان است! به گفته‌ی فرانتس فانون، متفکر بزرگ پسااستعماری، رنگین‌پوستانی‌اند که «**ماسک سفید**» می‌زنند تا «سفید» انگاشته شوند!<sup>۵</sup>

واقعیت تلخ اما، این است که منطق سرد و خشک و بی‌رحم سیاست بین‌الملل و ملاحظات ژئوپلتیک بر محاسبات قدرت‌های بزرگ حاکم است. در شرایطی که اپوزیسیون و دیاسپورای ایرانی در موقعیتی برابر با قدرت‌های بزرگ جهانی و منطقه‌ای نیست تا بتواند از آنها در مسیر آزادی‌خواهی استفاده کند، حتماً آنها از این بخش اپوزیسیون در جهت اهداف خود استفاده‌ی ابزاری می‌کنند، چنانکه در جنگ ۴۰ روزه و جنگ ۱۲ روزه چنین کردند. پدیده‌ی **خود-زرنگ‌پنداری و خود-قبله‌ی عالم‌پنداری** این گروه از اپوزیسیون مانع از تحلیل دقیق واقعیت‌های منطق بی‌رحم سیاست بین‌الملل گردید.

**دومین** نقدی که بر این وجه از وجوه متفاوت گفتمان استثناگرایی ایرانی وارد است خیال‌خام‌اندیشانه و باوری ساده‌لوحانه به افسانه‌ی دکترین «**مداخله‌ی بشردوستانه**» و آخرین نسخه‌ی آن، دکترین «**مسئولیت حمایت**» است! ناآگاهی و غفلت از سرنوشت غم‌انگیز عملی این نظریه‌ی عام انتزاعی اخلاقی در خاورمیانه و شمال آفریقا موجب شد تا حتی برخی نیروها و شخصیت‌های صادق ایرانی نیز در دام پروپاگاندای نظام سلطه‌ی جهانی افتاده و تقاضای «مداخلات بشردوستانه» کنند.

چنان‌که در مقاله‌ی مستقلی نشان داده‌ام،<sup>۶</sup> اصل اخلاقی «مداخله‌ی بشردوستانه» با الهام از نظریه‌ی «صلح پایدار» امانوئل کانت، فیلسوف برجسته‌ی لیبرال، مبنای تکوین برخی از قوانین حقوق بین‌الملل برای مداخلات بشردوستانه و دفاع از حقوق بشر در شرایط کشتار جمعی، نسل‌کشی، جنایت جنگی و امثال آن گردید. در مرحله‌ی نخست، مجمع عمومی سازمان ملل در ۱۹۴۸ کنوانسیون منع و مجازات نسل‌کشی را تصویب کرد. در مرحله‌ی دوم و در پایان جنگ سرد در دهه‌ی ۱۹۹۰، ضرورت مداخلات بشردوستانه با استناد به فصل هفتم منشور ملل متحد تصویب شد. در مرحله‌ی سوم اما، دکتربین «مسئولیت حمایت» در سال ۲۰۰۵ توسط سازمان ملل تصویب شد تا با چهره‌ای انسانی‌تر و رویکردی جامع‌تر و مردم‌سالارانه، «حق» حاکمیت دولت‌ها به معنای «مسئولیت» آنها در برابر شهروندان کشور و همچنین در برابر جامعه‌ی بین‌المللی تعریف شد. بدین ترتیب در صورتی‌که حاکمان مرتکب جنایت آشکار علیه حقوق مردم خویش شوند جامعه‌ی بین‌الملل حق و مسئولیت مداخله‌ی بشردوستانه برای احقاق حقوق آن مردم را دارد.

علاوه بر آن، دکتربین مسئولیت حمایت بر سه رکن تفکیک‌ناپذیر تعریف شد تا رویکردی جامع و فراگیر (ونه صرفاً نظامی) دارا باشد. رکن اول عبارت از «مسئولیت پیشگیری» از جنایت قبل از وقوع آن است که از طریق مبارزه با عوامل ساختاری مؤثر در ایجاد جنایت، و اعطای کمک‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مؤثر برای از میان‌بردن ریشه‌های جنایت حاصل می‌شود. رکن دوم، «مسئولیت واکنش» پس از وقوع جنایت است. و رکن سوم، «مسئولیت بازسازی» پس از اقدام و واکنش علیه جنایت در کشوری است که دکتربین مسئولیت حمایت در آن اجرا شده است.

واقعیت اما، در تضاد آشکار با توصیه‌های حقوقی و قوانین بین‌الملل خود را نشان داد، زیرا در مقام عمل، هیچ‌یک از موارد اخلاقی-حقوقی فوق در مورد کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا تحقق نیافت. منافع ژئوپلیتیک سیاست قدرت‌های بزرگ همواره بر اصول اخلاقی و حقوق بین‌الملل سایه افکند، و در مواردی که «مسئولیت واکنش» در برابر جنایت ضروری بود هیچ اقدامی نشد، و در مواردی که اقدام نظامی ضرورت نداشت، و حتی خود به تشدید جنایت می‌انجامید، «مسئولیت حمایت» با رویکردی

صرفاً نظامی و جنگ-محور عملی شد. همچنین، در تمام موارد، ارکان اول وسوم (مسئولیت پیشگیری و مسئولیت بازسازی) به فراموشی سپرده شد و تنها رکن اول (مسئولیت واکنش) با رهبری امریکا و سازمان ناتو دکترین مسئولیت حمایت را عملاً به پوششی برای جنگ و عملیات نظامی در جهت تأمین منافع ژئوپلیتیک غرب تبدیل کرد. این نظامی گری - که همواره همراه با جنایات‌های بی‌شمار جنگی انجام شده است - با نام حقوق بشر، زنان، دموکراسی، مبارزه با ترور و دفاع از مردم، اما به کام منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های بزرگ، کمپانی‌های عظیم اسلحه‌سازی، نفتی، ساخت‌وساز و بانک‌ها و مؤسسات عظیم امپراطوری مالی غرب بوده است. نقد و واکاوی **اقتصادسیاسی جنگ** و «مداخلات بشر دوستانه» در لیبی، عراق، افغانستان و نمونه‌های مشابه نشان می‌دهد که ده‌ها میلیارد دلار سرمایه‌های ملی بلوکه‌شده‌ی این کشورها در خدمت تجارت بانک‌های غربی بوده است. سود سرشار شرکت‌های عظیم ساخت‌وساز، نفتی و تسلیحاتی در کشورهایی که «مداخله‌ی بشردوستانه» در آنها صورت گرفته شایسته‌ی بررسی است. این در حالی است که جنایات جنگی امریکا و ناتو در عملیات «مداخله‌ی بشردوستانه و مسئولیت حمایت» در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا - همچون شکنجه در زندان ابوغریب و کشتار مردم عادی با بمب‌های فسفوری در عراق، و مهم‌تر از آن تجاوز غیرقانونی به عراق بر اساس ادعای دروغین وجود سلاح‌های کشتار جمعی - نادیده گرفته شده است. تحریم‌های بی‌رحمانه‌ی اقتصادی امریکا علیه مردم عراق در دهه‌ی ۱۹۹۰ که به مرگ دست‌کم نیم‌میلیون کودک عراقی، تضعیف سیستماتیک طبقات متوسط و فقیر، و فرسوده‌کردن جامعه‌ی مدنی عراق انجامید، خود مصداق جنایت علیه بشریت بود که بدون دادخواهی مانده است. گفتنی است در نتیجه‌ی فرسودگی و تضعیف سیستماتیک جامعه‌ی مدنی عراق طی تحریم ده‌ساله امکان مبارزه‌ی مدنی درون‌زا علیه رژیم صدام حسین از بین رفت و زمینه‌ی تجاوز غیرقانونی ناتو در ۲۰۰۳ فراهم شد.

شواهد بسیاری در اثبات استانداردهای دوگانه و دورویی در اجرای اصل «مداخلات بشردوستانه» توسط غرب وجود دارد. بی‌اعتنایی به کشتار حلبچه در ۱۹۸۸ که طی آن بیش از ۵۰۰۰ کرد عراقی قربانی سلاح‌های شیمیایی صدام حسین شدند، و سکوت

شرم‌آور و بی‌عملی خفت بار در برابر نسل‌کشی و جنایت‌های مکرر اسراییل علیه فلسطینیان تنها نمونه‌هایی از غلبه‌ی سیاست بر حقوق، و منافع بر اخلاق در سیاست بین‌الملل است.

هدف از اشاره‌ی مختصر به موارد فوق، یادآوری این اصل بدیهی است که تنها با مختصر مطالعه‌ی مقایسه‌ای، شیوه‌ی اجرای دکترین «مداخله‌ی بشردوستانه/مسئولیت حمایت» و یا عدم‌اجرای آن در موارد دیگر، بر ما روشن می‌شود که رئال پولیتیک، و منطق قدرت بر حقوق بین‌الملل غالب است و اصول اخلاقی به اموری انتزاعی و گزینشی در خدمت سیاست قدرت بدل می‌شوند. بدین ترتیب، دعوت از قدرت‌های سلطه‌گر جهانی و منطقه‌ای برای «نجات مردم» از استبداد به جایگزینی دموکراسی و آزادی نخواهد انجامید. ایران نیز استثنایی بر این قاعده نبوده و نیست، چنان‌که تجربه‌ی جنگ‌های ۱۲ روزه و ۴۰ روزه شاهد گویای آن است.

## ایران استثنا نیست؛ ملاحظه‌ای کوتاه درباره‌ی جنگ ۴۰ روزه

۱. تجاوز اسراییل-امریکا به ایران با جنایت جنگی کشتار ۱۶۸ دختر دانش‌آموز مدرسه‌ی ابتدایی میناب در نخستین روز جنگ و در روزهای بعد با کشتار مردم عادی غیرنظامی، تخریب سیستماتیک بناهای تاریخی-فرهنگی، مراکز تحقیقی و علمی، مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها، زیرساخت‌های صنایع نفت، پتروشیمی، فولاد، دارو، شهری، نظامی، و مراکز مسکونی ادامه یافت. موارد فوق نمونه‌های روشن «جنایت جنگی» در حقوق بین‌الملل هستند. این همه را به پی‌آمدهای فاجعه‌بار محیط زیستی، متلاشی‌شدن کسب‌وکار و زندگی اقتصادی مردم عادی، و تروماهای روانی ناشی از جنگ اضافه کنید. هیچ مرجعی اما، متکفل رسیدگی به این جنایت‌های آشکار و اجرای «مداخله‌ی بشر دوستانه/مسئولیت حمایت» برای اعاده‌ی حقوق از دست‌رفته‌ی یک ملت توسط متجاوزان خارجی نیست!

۲. هدف اسراییل تضمین برتری هژمونیک خود در منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا است و از این‌رو هیچ قدرت منطقه‌ای برتر و یا هم‌سطح و حتی به‌طور بالقوه رقیب

خود را بر نمی‌تابد. برای تضمین این سلطه و در صورت توانایی از «غزه‌ای» کردن ایران یا تکرار «دکترین صاحیه»<sup>۷</sup> - بمباران گسترده‌ی مناطق مسکونی و کشتار عمدی غیرنظامیان به‌منظور ایجاد ناراضیتی عمومی و شورش علیه حاکمان - که در لبنان اجرا کرد هراسی ندارد. رژیم نژادپرست، آپارتاید و نوفاشیست اسرائیل تحت رهبری نتانیاهو و متحدانش به‌دنبال ایجاد آشوب و جنگ داخلی و تخریب بنیان‌های صنعت و توسعه‌ی ایران بوده، و جنگ علیه «مدرنیته‌ی ایرانی» را هدف خود می‌دانسته است.<sup>۸</sup> هرگونه توهم همکاری و اتحاد با اسرائیل برای ایجاد یک ایران برتر و قدرتمند نه فقط آرزویی خام‌اندیشانه است، بلکه امری عمیقاً غیراخلاقی است، زیرا این رژیم توسط دیوان بین‌المللی دادگستری متهم به نسل‌کشی و جنایت جنگی است.<sup>۹</sup> نقد سیاست خارجی و منطقه‌ای حاکمیت امری لازم و مشروع است؛ این نقد اما، تحلیل فوق‌درباره‌ی اهداف سلطه‌طلبانه‌ی منطقه‌ای اسرائیل، و اتخاذ رویکردی ملی و اخلاقی نسبت به آن را خدشه‌دار نمی‌کند.

۳. تمدن غنی و فرهنگ پربر ایرانی به همراه تاریخ چندین هزارساله‌ی هویت چندلایه‌ی ایرانی، ما را از پی‌آمدهای فاجعه‌بار جنگ و بحران‌های پس از آن مصون نمی‌کند. این پی‌آمدها و بحران‌ها نتیجه‌ی کمبود فرهنگی نیستند، بلکه حاصل تلافی پی‌آمدهای اقتصادی-سیاسی-اجتماعی جنگ هستند.

این جنگ، همچون سایر جنگ‌ها، می‌تواند فضای سپهر عمومی را بیش از پیش امنیتی کرده، اشکال جدید سلطه را جایگزین کند، و احتمالاً به تضعیف جامعه‌ی مدنی، جنبش‌های شهروندی دموکراسی‌خواه، فرسودگی طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر و سایر فرودستان ایرانی همچون زنان و جوانان بیانجامد. بحران اقتصادی پس از جنگ می‌تواند به تحکیم حکومت الیگارشی و تقویت رانت و تشدید تضاد طبقاتی، و به‌ناگزیر به تغییر اولویت‌های جامعه‌ی مدنی از دموکراسی‌خواهی به تلاش برای بقا و معیشت منجر شود.

همچنین جنگ می‌تواند به ظهور نوعی «بناپار تیسیم» ایرانی و حاکمیت اقتدارگرایی نظامی منجر شود که به نام کارایی اقتصادی-اجتماعی و یا ناسیونالیسم ملی به انسداد سیاسی اقدام کند.

بنابراین جنگ هرگز آزادی و دموکراسی به ارمنان نمی‌آورد. تجربه‌های جهانی و ملی به ما می‌آموزد که گذار به دموکراسی مسیری پرافت‌وخیز است. دو سرعت نیست؛ دو استقامت ماراتن است. این مسیر نیازمند استقلال، امنیت و صلح پایدار است تا در پرتو آن نیروهای مستقل جامعه‌ی مدنی با سازماندهی منسجم نیروهای اجتماعی دموکراسی‌خواه، رهبری لایق ملی و دموکرات برخاسته از جامعه‌ی مدنی متکثر ایرانی، و گفتمانی دموکراتیک و فراگیر به تحقق آرمان‌های بزرگ جنبش‌های یکصدویست ساله‌ی ایران بپردازند. این آرمان‌ها شامل عدالت اجتماعی، آزادی، دموکراسی، دولت عرفی، حقوق شهروندی و تضمین برابری حقوقی و اخلاقی همه‌ی مردم ایران، فارغ از جنسیت، مذهب، طبقه، ایدئولوژی، قومیت و نژاد هستند.

## چه باید کرد؟ چهار تأمل فروتنانه!

۱. استثنانگرای ایرانی گفتمانی خطرناک و گمراه‌کننده است. ایران نه به گونه‌ای استثنایی محکوم به زیست در سایه‌ی استبداد مذهبی، دیکتاتوری مصلح سکولار، و یا اشکال گوناگونی از الیگارشی نظامی و بناپار تیسیم ایرانی است، و نه مصون و مستثنا از فروافتادن در پی آمدهای ویرانگر جنگ - اگر چه این جنگ با نام «مداخله‌ی بشر دوستانه» باشد! ایران نه محکوم به شکست در مبارزه‌ی دموکراسی‌خواهانه‌ی خود است و نه مصون از تباهی و فروپاشی. وظیفه‌ی ما برساختن اسطوره و افسانه‌ی «استثنا» نیست، بلکه فهم تاریخی و واقع‌بینانه‌ی امکانات مبارزه برای رهایی است تا در پرتو سازماندهی، رهبری، و گفتمانی دموکراتیک به آرمان‌های یکصدویست ساله‌ی جنبش‌های ایرانی دست یابیم. شرط تحقق آرمان آزادی اما، تضمین استقلال و امنیت ایران است.

۲. برای تحقق آرمان «ایران برای همه ایرانیان» باید به‌طور همزمان از دو رویکرد زیر دوری گزینیم: رویکردی اقتدارگرا که با نام دفاع از ایران به نفی و نادیده‌انگاری ایرانیان می‌پردازد، و یا حتی با نام دفاع از اسلام به حذف مسلمانان اقدام می‌کند: «ایران بدون ایرانیان» و «اسلام بدون مسلمانان» پوششی برای اقتدارگرایی و انحصارطلبی است. به همین ترتیب، رویکردی که به نام آزادی ایرانیان به تخریب و نابودی ایران توسط دشمن خارجی می‌پردازد، روشی غیراخلاقی و ریاکارانه دارد: «ایرانیان بدون ایران» پوششی برای تجاوز و تهاجم و غارت ایران است. از این رو، یک رویکرد اخلاقی و مبتنی بر اصول انسانی و خرد سیاسی همزمان در برابر استبداد داخلی و تجاوز خارجی ایستادگی می‌کند تا «ایران برای همه ایرانیان» بماند.

۳. ایده‌ی ایران و هویت ایرانی امری متکثر است. به رسمیت شناختن این تکثر شرط لازم تحقق دموکراسی است. باید این تکثر را در مذهب و بی‌مذهبی، جنسیت و گرایش جنسی، قومیت و نژاد، فرهنگ و زبان، گرایش سیاسی-اقتصادی به راست و چپ، و هر مؤلفه‌ی اجتماعی دیگر به رسمیت بشناسیم. از افسانه‌ی «ناب‌گرایی» پرهیز کنیم. ناب‌گرایی اسلامی، غربی، آریایی و قومی دروغ‌هایی بیش نیستند؛ ما همه حاصل جمع روندها و گرایش‌های متکثر در زمان و مکان هستیم. ناب‌گرایی افراطی سیاسی پروژه‌ای فاشیستی است؛ از آن بر حذر باشیم. تلاش برای تحقق هویت «خالص» نه تنها امری خطرناک، بلکه غیرممکن است؛ به گفته‌ی مولوی بزرگ، شیر بی‌دم و سر و اشکم کی دید؟ // این چنین شیری خدا/ خود نآفرید!

به رسمیت شناختن تکثر، دعوت به «مروت و مدارا» در زبان حافظ است. با یکدیگر شفقت بورزیم؛ همدلی کنیم، گر چه با همدیگر اختلاف داریم! فراموش نکنیم جامعه‌ی مدنی ایران جز خود کسی را ندارد.

۴. فریدریش نیچه در اثر معروف خویش «فراسوی نیک و بد» گفته‌ی زیبایی دارد: <sup>۱۰</sup> «آن‌که با هیولا می‌جنگد، باید مراقب باشد که خود به هیولا بدل نشود!» حکومت‌های اقتدارگرا و تمامیت خواه این توانایی را دارند که اپوزیسیون خویش را شبیه

خود سازند. اما اپوزیسیون دموکرات، ملی، و اخلاقی باید با عاملیت اخلاقی خویش در برابر وسوسه‌ی هیولاشدن مقاومت کند.

ابراهیم الاصلیل، مبارز سوریه‌ای در جنبش بهار عربی علیه دیکتاتوری بشار اسد، می‌گوید:<sup>۱۱</sup>

«در سوریه یکی از اولین و بزرگ‌ترین اشتباهات این بود که معترضان فکر می‌کردند وضع ما با دیگر کشورها فرق دارد. سوری‌ها هم فکر می‌کردند وضع آنها مثل لیبی یا سودان نیست که حکومت کاملاً فرو بپاشد؛ مثل عراق یا لبنان نیستند که دعوا و اختلاف مذهبی جامعه را چنددسته کند؛ مثل یمن نیستند که ناآرامی در کشور مجالی برای رشد رادیکالیسم مذهبی فراهم کند. حتی تصور می‌کردند که محال است که وضعیت انقلاب ۱۳۵۷ ایران تکرار شود و یک گروه مذهبی افراطی سر کار آید و دیگر گروه‌های انقلابی را کنار بزند. من احساس ضرورت می‌کنم به ایرانی‌ها نکته‌ای را گوشزد کنم که شاید دوست ندارند بشنوند: اکثر معترضان سوری در شور لحظه، توانایی دیدن این خطرها را از دست دادند و چشم‌شان را بر روی اشتباهات بستند. من دوست دارم با تأکید به ایرانی‌ها بگویم که سیر وقایع می‌تواند به‌طور عجیبی جور دیگری پیش برود. باید از همان ابتدا ... چهار چشمی مراقب جنبش بود، جنبش خودش می‌تواند تبدیل به هیولایی شود...»

هشدار ابرهیم الاصلیل را جدی بگیریم و ایران را استثنا ندانیم. علاوه بر آن، مایلیم در خصوص اهمیت امر اخلاقی مبارزه برای دموکراسی و همچنین فراروی از خودخواهی و خود-مرکز پنداری و غفلت از ستمی که بر دیگران می‌رود، متن مشهور زیر با عنوان «**نخست آمدند ...**» را یاد آوری کنم. مارتین نی مولر، کشیش آلمانی در سال‌های جنگ جهانی دوم در دوران سلطه‌ی نازیسم هیتلری چنین گفت:<sup>۱۲</sup>

«اول به سراغ کمونیست‌ها آمدند و من سکوت کردم، زیرا کمونیست نبودم. بعد به سراغ سوسیالیست‌ها آمدند و من سکوت کردم، زیرا سوسیالیست نبودم. بعد به سراغ اتحادیه‌های کارگری آمدند و من سکوت کردم، زیرا عضو اتحادیه نبودم. بعد به سراغ

یهودیان آمدند و من سکوت کردم، چون یهودی نبودم. سرانجام به سراغ من آمدند، و دیگر کسی نمانده بود که برای من سخن بگوید.»  
در مقابل فاشیسم نتانیاهو و ترامپسیسم، نسل کشی و جنایات جنگی اسرائیل و امریکا در غزه و لبنان و دیگر کشورها، و یا درمقابل با استبداد داخلی و سرکوب دگراندیشان و دگرباشانی که همچون ما نمی‌اندیشند و همانند ما زندگی نمی‌کنند، سکوت نکنیم، زیرا وقتی به سراغ ما می‌آیند دیگر کسی نمانده است تا به حمایت ما سخن بگوید!

## پانوشتها

<sup>۱</sup> استاد علوم سیاسی، دانشگاه آلبرتا، کانادا

<sup>۲</sup> بنا بر دیدگاهی، پس از شکست جنبش اصلاحات در اواسط دهه‌ی ۱۳۸۰ گفتمان رتروپیا در داخل کشور توسط برخی نخبگان نولیبرال و نومحافظه‌کار ایرانی به طور سیستماتیک تبیین شده و سپس از طریق برخی رسانه‌های ایرانی برون‌مرزی توده‌گیر شد. از این منظر، برخی از نشریات جریان فوق در ایران - در هر دو گرایش مذهبی و سکولار - با حمله‌ی نظام‌مند به مخالفان نظام پهلوی در میان چپ‌گرایان، ملی‌گرایان و مسلمانان مترقی همچون شریعتی؛ تروریست خواندن جنبش فداییان و بنیانگذاران مجاهدین، حمله به روشنفکران چپ مانند ساعدی، شاملو، و بهرنگی؛ مضحکه کردن دکتر علی شریعتی و انتشار بازجویی‌هایش در ساواک، و طرح اتهام همکاری با ساواک به او؛ پوپولیست خواندن دکتر مصدق و تکریم تقی‌زاده؛ رد کودتا بودن ۲۸ مرداد و اعلام این که شاه از اختیار قانونی‌اش برای عزل نخست‌وزیری دکتر مصدق استفاده کرده بود، و حتی استفاده از تز «ایران‌شهری» مرحوم سیدجواد طباطبایی در این مسیر کوشیدند.

<sup>۳</sup> Zygmunt Bauman, *Retrotopia* (London: Polity Press, 2017).

<sup>۴</sup> Mojtaba Mahdavi, Ed. *The Myth of Middle East Exceptionalism: Unfinished Social Movements* (Syracuse University Press, 2023).

<sup>۵</sup> Frantz Fanon, *Black Skin, White Masks*, R. Philcox, Trans. (Grove Press, 1952).

<sup>۶</sup> مجتبی مهدوی، واکاوی انتقادی دکرترین «مسئولیت حمایت»، نقد اقتصاد سیاسی، ۶ اسفند ۱۴۰۴

<sup>۷</sup> Institute for Middle East Understanding (IMEU), "Explainer: Th E Dahiya Doctrine & Israel's use of Disproportionate Force," IMEU, July 31, 2024.

<sup>۸</sup> Eskandar Sadeghi-Boroujedi, "Israel and the US Have Been Waging War on Iran's Development," *Jacobin*, April 12, 2026.

---

<https://jacobin.com/2026/04/isreal-iran-war-crimes-civilian-infrastructure-development>

<sup>9</sup> International Court of Justice (ICJ), “Application of the Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide in the Gaza Strip (South Africa v. Israel) - Provisional measures,” ICJ, January 26, 2024.

[https://www.icj-cij.org/case/192/provisional-measures?utm\\_source=chatgpt.com](https://www.icj-cij.org/case/192/provisional-measures?utm_source=chatgpt.com)

<sup>10</sup> Friedrich Nietzsche, *Beyond Good and Evil: Prelude to a Philosophy of the Future*, translated by Walter Kaufmann (Vintage Books, 1998).

<sup>11</sup> ابرهیم الاصلیل، «چهارچشمی باید مراقب جنبش بود، مبدا خودش هیولا شود!»؛ درس‌هایی از خیزش مردم سوریه». گفتگو با فرناز سیفی. آسو، ۵ فوریه ۲۰۲۳.

<sup>12</sup> Martin Niemöller, “First They Came for the Communists,” *Postwar Sermons and Statements*, c. 1946.